

پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
ماه‌نامه علمی - پژوهشی، سال هجدهم، شماره نهم، آذر ۱۳۹۷، ۹۳-۱۱۴

توسعه فهم توسعه: خوانش انتقادی کتاب تصور عصر پساتوسعه

مهدی حاج‌امینی*

محمدعلی ابوترابی**

چکیده

اگرچه از ارائه اولین نظریه‌های تخصصی توسعه تا به حال کم‌تر از یک قرن می‌گذرد، سیر تحول آن‌ها پرشتاب و مجادله‌برانگیز و روشن‌گر بوده است. درحالی‌که هر نظریه تلاش کرده است که بُعدی از علل و ماهیت توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی را توضیح دهد، از سوی نظریه‌های جدیدتر به نقد کشیده شده است تا بدین ترتیب علم توسعه به‌طور مداوم در حال توسعه باشد. در این میان، دو دیدگاه وابستگی و پساتوسعه‌گرایی سایر دیدگاه‌ها و نظریه‌ها را به شکل بدبینانه‌ای یک‌پارچه و استعماری در نظر گرفته و آن‌ها را نظریه‌های توسعه غرب یا غربی نامیده‌اند و آن‌ها را نفی می‌کنند. کتاب تصور عصر پساتوسعه هرچند شامل مقالاتی با دیدگاه‌های مختلف است، روح کلی خود را از این دو دیدگاه وام گرفته است. مقاله حاضر، با نقد هم‌زمان این کتاب و این دو دیدگاه، سعی در «توسعه فهم توسعه» دارد. علاوه بر آن، پیش‌نهادهایی برای تدوین کتاب‌های مشابه در آینده ارائه می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: توسعه، توسعه انسانی، پساتوسعه، وابستگی.

۱. مقدمه

هدف این مقاله نقد کتاب تصور عصر پساتوسعه است. این کتاب شامل مجموعه مقالاتی است که از متفکران نحله‌های مختلف توسعه انتخاب و به دست مترجمان مختلف به زبان

* استادیار دانشکده اقتصاد، مدیریت و حساب‌داری دانشگاه یزد، hajamini.mehdi@yazd.ac.ir

** استادیار اقتصاد، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول)

aboutorabi.econ@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۴/۲۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۷/۰۲

فارسی برگردانده شده است. این اثر به‌همت محمد ملاحباسی گردآوری و ویرایش شده و ترجمان آن را منتشر کرده است. سیر تحول اندیشه‌های توسعه‌نوسان‌ها و مجادله‌های زیادی به خود دیده است. دو دیدگاه فکری پرمناقشه، که سعی در زیرسؤال‌بردن جریان غالب علم توسعه داشته‌اند، وابستگی و پساتوسعه‌گرایی است که روح کلی کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد.

در ادامه، به‌منظور پرداختن به نقد کتاب تصور عصر پساتوسعه، بخش‌های بعدی مقاله بدین ترتیب تنظیم شده‌اند. در بخش دوم، رویکردهای توسعه‌ای موردتوجه در کتاب توضیح داده می‌شوند. بخش سوم محتوای کلی هر یک از مقاله‌های ترجمه‌شده در این کتاب را توسعه معرفی می‌کند. بخش چهارم به نقد ظاهری کتاب اختصاص دارد. بخش پنجم، که قسمت اصلی این مقاله را تشکیل می‌دهد، به نقد محتوایی می‌پردازد. در این بخش، انتقادهای وارد به نظریه‌های وابستگی و پساتوسعه‌گرایی مطرح می‌شود. سرانجام، مقاله با نتیجه‌گیری و ارائه پیش‌نهادهایی برای چاپ‌های بعدی این کتاب یا تدوین کتاب‌های مشابه پایان می‌یابد.

۲. مروری بر رویکردهای توسعه

قدمت توسعه به‌لحاظ مفهومی حداقل به انقلاب صنعتی برمی‌گردد، اما از نیمه دوم قرن بیستم بود که پژوهش‌های نظام‌یافته و منسجم در آن شروع شد و تکامل یافت. در همین راستا، با شناخت وجوه فکری پیش‌گامان اقتصاد مانند اسمیت، ریکاردو، مالتوس، میل، لیست، و مارکس نظریه توسعه‌ای متناسب به آن‌ها استخراج و در کتاب‌های توسعه بیان شده است.

اولین نظریه‌ها با عنوان خاص «توسعه» را لوئیس (۱۹۵۴)، نورکس (۱۹۵۴)، نلسون (۱۹۵۶)، روستو (۱۹۶۰)، و لیبن‌اشتاین (۱۹۶۰) ارائه کردند که مجموعه آن‌ها امروزه با نام رویکرد مدرنیزاسیون (نوسازی) شناخته می‌شود. این نظریه‌ها سعی داشتند تا با تبیین تحولی که در اروپای غربی اتفاق افتاده و آن‌ها را از اقتصاد سنتی به اقتصاد مدرن هدایت کرده است، راه چاره تحول در کشورهای توسعه‌نیافته را شناسایی کنند. رویکرد مدرنیزاسیون و نظریه‌های زیرمجموعه آن چند ویژگی اصلی دارند:

۱. اجماع دارند که حاکمیت عقلانیت در غرب، که در به‌کارگیری علم در فرایند تولید نمود عینی پیدا کرده، عامل پیشرفت شده است؛

۲. بر این نظرند که توسعه نیافته‌ها از حیث وضعیت و شاخص‌های بااهمیت در حصول به توسعه یافتگی نه تنها شبیه به یکدیگرند، بلکه به وضعیت قرن‌های گذشته کشورهای توسعه یافته شبیه‌اند؛

۳. سرانجام همگی بر موانع داخلی توسعه یافتگی و متناسب با آن بر بهبود عوامل داخلی برای توسعه تأکید دارند (Peet and Hartwick 2015: 148 - 151).

نگاه تک‌بعدی به توسعه، غلبه مفاهیم کمی (مانند رشد اقتصادی و سرمایه‌گذاری فیزیکی) بر مفاهیم کیفی، تبیین‌های تک‌عاملی از توسعه یافتگی و نیافتگی، دید مکانیکی و خطی به مراحل توسعه و توجه نکردن به بستر سیاسی-اجتماعی، و ناهمگونی‌های کشورهای در حال توسعه از جمله مهم‌ترین انتقادهای وارد بر نظریه‌های مدرنیزاسیون به‌شمار می‌روند (Adelman 1999).

به دلیل همین انتقادات، در دهه ۱۹۷۰ م رویکردی شکل گرفت که امروزه به توسعه انسانی مشهور است و سن (۱۹۷۳، ۱۹۹۹)، الحق (۱۹۷۶، ۱۹۹۶)، و استریتن (۱۹۸۰، ۱۹۹۵) از نظریه‌پردازان آن محسوب می‌شوند. در ابتدا رویکرد «نیازهای اساسی انسانی» با تأکید بر لزوم رفع محرومیت فاحش و کاهش آشکار رنج انسانی اظهار می‌کند که افزایش درآمدها برای کاهش فقر مطلق کافی نیست، بلکه بهبود خدمات عمومی (مانند آموزش و بهداشت) و مشارکت مردم ضروری است. سپس، رویکرد عام توسعه انسانی مطرح شد که در آن صفت انسانی دو دلالت دارد؛ نخست، تأکید دارد که رویکردهای قبلی توسعه اقتصادی انسان محور نبوده و به همین دلیل، سنجها و مؤلفه‌های بسیاری را که در خوش‌بختی و زندگی شایسته اهمیت داشته‌اند، در نظر نگرفته‌اند (مثلاً اوقات فراغت و آزادی)؛ دوم، عبارت توسعه انسانی توسعه انسان‌ها به مثابه غایت را به‌یاد می‌آورد که فراتر از نگاه سرمایه انسانی اقتصاد ارتدوکس است. بنابراین، در رویکرد توسعه انسانی هدف بهبود قدرت عملکرد انسان‌ها برای خودشان است و نه بهبود کارایی.

در واکنش به رویکرد یادشده، نظریه‌های مخالفی عموماً حول تفکر مارکسیستی شکل گرفت که به مکتب وابستگی شهرت یافتند و فرانک (۱۹۶۹، ۱۹۷۹، ۱۹۹۸) و والراشتاین (۱۹۷۴، ۱۹۸۰، ۱۹۸۹، ۲۰۱۱) از جمله مهم‌ترین نظریه‌پردازان آن به‌شمار می‌روند. اگرچه این مکتب نظریه‌های متنوع و گاهی متضاد را شامل می‌شود، اما جان کلام این است که توسعه یافتگی نتیجه توسعه یافتگی است. به‌سخن دیگر، توسعه یافتگی و ساختار معیوب توسعه نیافته‌ها محصول ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی آن‌ها

نیست، بلکه معلول عوامل خارجی و به‌طور خاص ارتباط نامتوازن میان توسعه‌یافته‌ها با توسعه‌نیافته‌هاست. برای نمونه، بحث می‌شود که کاهش قیمت نسبی مواد اولیه در مقابل افزایش قیمت نسبی کالاهای صنعتی موجب شده که تجارت خارجی به زیان توسعه‌نیافته‌ها گسترش داده شود (Love 1980: 57 - 58; Toye and Toye 2003: 437).

توجه به شرایط جهان در دهه ۱۹۷۰ م برای درک ظهور تفکر وابستگی اهمیت دارد. اغلب کشورهای آفریقایی، که دوره‌ای مستعمره کشورهای صنعتی بودند، در فقر مطلق به سر می‌بردند و حتی نهادهای اولیه رشد و توسعه در آن‌ها شکل نگرفته بود. به همین ترتیب، کشورهای خاورمیانه تا قبل از شوک اول نفتی، در تله فقر و توسعه‌نیافتگی بودند و پس از شوک نفتی نیز عموماً مصرف خود را افزایش دادند و نتوانستند از مرتبه کشورهای تولیدکننده مواد خام فراتر روند. کشورهای آمریکای لاتین، که ارتباط نزدیکی با آمریکا داشتند و نسخه‌های نهادهای بین‌المللی را اجرا کرده بودند، هم‌چنان با فقر فراگیر و بحران بدهی‌های خارجی مواجه بودند. در شرق آسیا نیز توسعه اقتصادهای نوظهور مانند کره جنوبی، سنگاپور، و تایوان هنوز به اندازه‌ای نشده بود که بتوان سخن از موفقیت آن‌ها به میان آورد (سلیمی ۱۳۹۱: ۱۷۵ - ۱۷۶).

بنابراین، مکتب وابستگی بر آن است که گسستن از خارج و بازگشت به درون مهم‌ترین راه گریز از چنبره توسعه‌نیافتگی خواهد بود. به سخن دیگر، اگر قصد رشد و توسعه باشد، باید نخست ریشه این توسعه‌نیافتگی یعنی ارتباط با توسعه‌یافته‌ها را خشکاند (همان: ۱۸۳ - ۱۸۴؛ خانی ۱۳۸۶: ۱۸۱). در نتیجه، به نظر می‌رسد که هدف مکتب وابستگی طرد صنعتی‌شدن، دموکراسی، و مدرنیته نیست، بلکه تأکید دارد که دست‌یابی به این اهداف برای کشورهای جهان سوم ممکن نیست و یا حتی ممکن است مناسبات متعارض و متناقضی را شکل دهد که خلاف توسعه و دموکراسی باشد.

سرانجام به دنبال تحولات اقتصادی در عرصه جهانی از جمله شکوفایی اقتصادهای شرق آسیا از یک سو، و سقوط نظام‌های سوسیالیستی از سوی دیگر، دیدگاه‌ها و تفکرات جدیدی مطرح شد که شاید بتوان آن‌ها را در دو سطح کلی طبقه‌بندی کرد.

یک گروه از نظریه‌ها و دیدگاه‌ها، نه به غلظت اجماع واشنگتنی، بلکه خفیف‌تر، به نقش بازار و بخش خصوصی در توسعه توجه کرده‌اند و در کنار آن، یک دولت کوچک و قوی و فعال توسعه‌خواه را توصیه می‌کنند. آن‌ها هم‌چنین توجه ویژه‌ای به بستر سیاسی - اجتماعی تحقق بازار دارند. این گروه تکمیل‌کننده نظریه‌های متعارف توسعه‌اند که عنوان دوست‌دار

بازار یا بازارگرا برای آن‌ها مناسب به نظر می‌رسد. صنعتی شدن اقتصادهای جنوب شرق آسیا و پیشرفت‌های قابل توجه دو اقتصاد بزرگ آسیا (چین و هند) که براساس ارتباط با توسعه‌یافته‌ها، استفاده از پتانسیل‌های خارجی، و مزیت‌های نسبی اتفاق افتاده بود، از دلایل این گروه برای برگشت به بازار است. در همین جهت، نهادگرایی جدید با متفکرانی از قبیل نورث (۱۹۹۰، ۲۰۰۹، ۲۰۱۳) و عجم‌اوغلو (۲۰۰۹، ۲۰۱۲) بر تحلیل کم‌وکیف بستریهای سیاسی، اجتماعی، و تاریخی تحقق نظام بازار و سرمایه‌داری تمرکز دارند.

درمقابل، گروهی تلاش کردند تا با عناوینی از قبیل «ضدتوسعه»، «پایان توسعه»، و «پس از توسعه» به رد مفروضات نظریه‌های متعارف پردازند. این گروه امروزه حول مفهوم «پساتوسعه» شناخته می‌شوند که اسکوبار (۱۹۸۸، ۱۹۹۲، ۱۹۹۵، ۱۹۹۸)، ساکس (۱۹۹۲، ۲۰۰۰)، و گولت (۱۹۹۵، ۲۰۰۶) از جمله متفکران آن‌اند. این رویکرد با تکیه بر نقش قدرت در معرفت (از فوکو و سعید) توسعه و توسعه‌گرایی (developmentism) را بازتابی از تقابل قدرت‌ها در دوران جنگ سرد دانسته که با هدف جلوگیری از گسترش کمونیسم و نفوذ شوروی طراحی شده بود. پس، توسعه یکی از زبان‌های قدرت و کنترل در دنیای مدرن بوده که امروزه شکست خورده و به بن‌بست رسیده است و از این رو، باید به پساتوسعه‌گرایی (post-developmentism) پرداخته شود.

ضدیت با توسعه مدرنیستی هسته اصلی گفتمان اندیشمندان پساتوسعه است (Sachs 1992: 23). به نظر اسکوبار (۱۹۹۵)، توسعه به فضایی برای اندیشه و عمل تبدیل شده تا آن‌جا که مردم از دیدگاه توسعه غربی به دنیا نگاه می‌کنند و مخالفان توسعه نیز انتقادات را با واژه‌ها و دلالت‌های توسعه‌ای مطرح می‌کنند. بنابراین پساتوسعه‌گرایی یک جنبش متفکرانه است که با انتقاد از سلطه‌آمیز بودن علوم رایج کلان‌نگر، حتی مارکسیست و وابستگی، از فرهنگ و دانش محلی دفاع می‌کند (به نقل از نبئی ۱۳۷۶: ۳۶۰ - ۳۶۱؛ احمدی و بیدالله خانی ۱۳۹۲: ۵۱).

این رویکرد، نه تنها جامعه سنتی را مانع توسعه نمی‌داند، بلکه بر آن است که سنت منبع ارزش‌مندی از دانش بومی و محلی است که با کمک به بازسازی خلاق زندگی اجتماعی - اقتصادی و بریدن از بازارهای جهانی و شناخت نیازهای واقعی به موفقیت آن جوامع کمک خواهد کرد (علوی و رنج‌پور ۱۳۹۳: ۱۸۳). در همین راستا، پساتوسعه‌گرایی نوعی توسعه مردم‌گراست که تلاش دارد جنبش‌های اجتماعی و گروه‌های محلی جای‌گزین نخبگان دولت‌گرا شوند (احمدیان ۱۳۹۶: ۴۰ - ۴۱). آن‌ها بر آن‌اند که نظام تصمیم‌گیری باید از

چنبره حکومت و سازمان‌های بزرگ به سمت نوعی دموکراسی مستقیم حرکت کند. این نوع جدید دموکراسی باید نه تنها در سطح کلان، بلکه در سطح خرد و گروه‌های کوچک نظیر خانواده و روابط دوستی تجلی یابد و انسان‌گرایانه بودن و بومی بودن دو وجه مهم آن باشد (Escobar 1995: 102 - 108).

در مجموع، از منظر پساتوسعه‌گرایان، توسعه‌گرایی راه‌حل نیست، بلکه فی‌نفسه خود مسئله است. مهم آن‌که هر دو دیدگاه اخیر (اقتصاد توسعه متعارف و پساتوسعه‌گرایی) در توصیف فضای عمومی مطلوب تاحدی مشترک‌اند. این فضا با جامعه مدنی و سازمان‌های مردم‌نهاد (سمن‌ها)، تمرکززدایی، و رویکرد از پایین به بالا توصیف می‌شود. البته، در جزئیات و کارکردها در بعضی موارد دیدگاه آن‌ها متفاوت است.

۳. معرفی محتوای کتاب

باتوجه به آنچه در بخش قبل بیان شد، مقالات کتاب از لحاظ محتوایی به سه رویکرد از چهار رویکرد یادشده اختصاص دارند. مقالات اول، چهارم، و ششم که به ترتیب از میردال (۱۹۷۴)، استریتن (۱۹۹۴)، و گاسپر (۲۰۰۲) است، بر وجه اجتماعی توسعه تأکید دارند و بنابراین، با نقد مدرنیزاسیون در جهت توسعه رویکرد توسعه انسانی گام برمی‌دارند. مقالات دوم و سوم از فرانک (۲۰۱۰) و والرشتاین (۱۹۸۴) است که هر دو در چهارچوب مکتب وابستگی قرار دارند و رویکرد تحلیل تاریخی را پیش گرفته‌اند. مقاله پنجم از نورث (۱۹۹۵) است که وی نیز از تحلیل تاریخی استفاده کرده، اما در نقطه مقابل مکتب وابستگی قرار دارد. سرانجام، سه مقاله گولت (۱۹۸۹)، کراکر (۱۹۹۱)، و اسکوبار (۱۹۹۲) در آخر آورده شده که به رویکرد پساتوسعه مربوط‌اند. در ادامه، به ترتیب رویکرد موردبحث، خلاصه‌ای از هر مقاله آورده می‌شود.

میردال (۱۹۷۴) در مقاله اول بیان می‌کند که نظام اجتماعی، به‌منزله بستر توسعه، مجموعه‌ای از تغییرات و وضعیت‌های به‌هم‌وابسته است. این ارتباط‌های متقابل و علیت‌های دوری میان اجزای نظام اجتماعی مبنای دو نقد جدی به رویکرد مدرنیزاسیون را فراهم می‌آورد. نخست، تأکید بر یک علت (العلل) برای تبیین توسعه‌نیافتگی و چرایی عدم حرکت از جامعه سنتی به جامعه مدرن ناممکن و خطاست؛ دوم، در رویکرد مدرنیزاسیون صرفاً بر بُعد اقتصادی و به‌ویژه تولید و رشد اقتصادی تمرکز شده، حال آن‌که توزیع، مصرف خصوصی، مصرف عمومی، و دیگر شاخص‌های اقتصادی که

تعیین‌کننده‌های مستقیم رفاه بشری‌اند، فراموش شده‌اند. بر این اساس، میردال (۱۹۷۴) انتقال تکنولوژی‌های فکری از قبیل نظام گردآوری داده را نادرست دانسته، زیرا آمارهای جمع‌آوری شده در کشورهای در حال توسعه با واقعیت‌ها و مسائل بومی آن‌ها مطابقت ندارد و به قول وی، حتی ارزش کاغذی را که صرف آن شده، ندارند. وی تحول در نظام گردآوری داده‌ها و تغییر در نگاه به روابط فی‌مابین شاخص‌ها را توصیه می‌کند؛ مثلاً برخلاف ادعای متعارف مدرنیزاسیون که رشد اقتصادی نهایتاً نابرابری را کاهش می‌دهد، نابرابری ممکن است با کاهش بهره‌وری به مانعی برای رشد بدل شود.

در ادامه بحث میردال، استریتن (۱۹۹۴) در مقاله چهارم مدرنیزاسیون را از نظر پذیرش ضمنی سه فرض نامحتمل زیر مورد انتقاد قرار می‌دهد: ۱. رشد محوری برای ریشه‌کنی فقر؛ ۲. دولت‌های دموکراتیک فعال در زمینه بازتوزیع منافع رشد به گروه‌های فقیر؛ ۳. تقدم سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها بر رفع نابرابری. هم‌چنین وی همانند میردال انتقال نامناسب تکنولوژی‌های فکری از کشورهای توسعه‌یافته به توسعه‌نیافته را خطا دانسته است؛ مثلاً شاخص‌های نابرابری (ضریب جینی) اطلاعاتی در مورد این‌که چه کسانی، چه مدتی، و با چه دلایلی در دهک‌های پایین قرار گرفته‌اند، ارائه نمی‌کنند. یا این‌که برخلاف تفکر رایج، در کشورهای توسعه‌نیافته علاوه بر بهره‌وری پایین نیروی کار، بهره‌وری سرمایه نیز بسیار کم است (تولید کم‌تر از ظرفیت) و بنابراین، وفور سرمایه الزاماً مشکلات را حل نخواهد کرد. مجموع این انتقادات موجب شد تا رویکرد توسعه انسانی شکل گیرد که وی آن را چنین تعریف می‌کند: «توسعه مردم برای مردم و به دست مردم». منظور از «توسعه مردم» گسترش درآمد از راه شغل و خلق ارزش است. عبارت «برای مردم» به خدمات اجتماعی و تولید درآمدهای ثانویه تأکید دارد و سرانجام عبارت «به دست مردم» به مشارکت در توسعه توجه دارد. طبق این مقاله، رویکرد توسعه انسانی به دلایل زیر اهمیت دارد: توجه به ارزش ذاتی انسان، تحقق جامعه مدنی سالم و مشارکت در فضای عمومی، کمک به دموکراسی پایدار، کمک به حفظ محیط زیست، و سرانجام ارتقای بهره‌وری.

گاسپر (۲۰۰۲) نیز در مقاله ششم، به ارزیابی نقادانه نظریه توسعه انسانی سن می‌پردازد. نظریه سن با تولیدزدگی منتج از تفکر مدرنیزاسیون مقابله و مفاهیمی بدیع را درباره مفهوم و سنجش کیفیت زندگی ارائه کرده است. این نظریه هم‌چنین ارزش ذاتی انواع آزادی‌ها و حق انتخاب را تبیین کرده و بدین ترتیب توانسته است جان دوباره‌ای به لیبرالیسم کلاسیک بدمد. به هر حال، گاسپر (۲۰۰۲) بر این نظر است که جای‌گزین شدن رویکرد توسعه انسانی سن به جای مدرنیزاسیون به معنای کارآمدی و کفایت آن نیست. وی انتقاداتی بر نظریه سن

دارد که عبارت‌اند از ابهام در مفاهیم اساسی نظریه (مانند قابلیت، توان‌مندی، به‌روزی)، عدم‌هم‌گونی انسان‌ها، نگاه فردگرایانه و بازارگرایانه، و غفلت از مباحث روان‌شناسی و احساسات انسان (از قبیل دوستی، خشم، عشق، و ترس). گاسپر (۲۰۰۲) می‌نویسد که با رهایی تعریف انسان از مصاددانی، توجه به موقعیت‌های بومی و محلی برای نظام تقسیم کار، ارزش‌گذاری رفتارها و اهداف براساس بستر اجتماعی - تاریخی و سرانجام، توجه به خیر ذاتی زندگی اجتماعی و جهان‌شمولی آن، می‌توان به نظریه جامع‌تری از توسعه انسانی دست یافت.

فرانک (۲۰۱۰) و والرشتاین (۱۹۸۴)، در مقاله‌های دوم و سوم، بر غفلت رویکردهای متعارف از نقش تاریخ در تحلیل و تبیین توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی انگشت می‌گذارند. فرانک (۲۰۱۰) دو نوع وابستگی را شرح می‌دهد: ۱) به‌هم‌وابستگی توسعه‌نیافتگی آمریکای لاتین، آسیا، و آفریقا به توسعه‌یافتگی غرب؛ ۲) به‌هم‌وابستگی بخش‌های سنتی و مدرن کشورهای درحال توسعه (دوگانه وابسته). وی نشان می‌دهد که هر دو وابستگی فوق حاصل فرایند تاریخی سرمایه‌داری است و بنابراین، علت توسعه‌نیافتگی کشورها و استمرار بخش‌های سنتی غارت آن‌ها کشورهای توسعه‌یافته و بخش‌های مدرن است. او نظریه متروپل - اقمار را مطرح می‌کند که در آن هر کشور یا شهر به‌منزله یک متروپل (ابرشهر) سرمایه یا مازاد اقتصادی اقمار خود (کشورهای مستعمره، روستاها، صنایع بومی، و معادن) را می‌مکد و بخشی از آن را به متروپل‌های جهانی (آمریکا و انگلیس)، که همه کشورهای اقمار آن محسوب می‌شوند، منتقل می‌کند. فرانک (۲۰۱۰)، با تحلیل تاریخی، مدعی است که اقمار بهترین دوره توسعه و صنعتی‌شدن سرمایه‌دارانه را در دوره‌هایی تجربه کرده‌اند که وابستگی آن‌ها به متروپل به کم‌ترین میزان رسیده است. برای نمونه، می‌توان به دوره‌های انزوای نسبی آمریکای لاتین (رکود قرن هفدهم اروپا و به‌ویژه اسپانیا، جنگ‌های ناپلئونی، جنگ جهانی اول، رکود بزرگ، و جنگ جهانی دوم) و انزوای جغرافیایی ژاپن (توکوگاوا و میجی) اشاره کرد که توسعه این کشورها را به‌هم‌راه داشته است.

والرشتاین (۱۹۸۴)، با واکاوی تاریخی شکل‌گیری علوم اجتماعی، از ریشه‌های سرمایه‌داری این علم و در نتیجه درماندن آن از حل مسائل کشورهای درحال توسعه صحبت به‌میان می‌آورد. همان‌طور که فرانک (۲۰۱۰) نیز ادعا می‌کند، با الگوهای وارداتی از متروپل‌ها که شباهتی به واقعیت‌های اقتصادی اقمار ندارند، نمی‌توان به توسعه دست یافت. به‌نظر والرشتاین (۱۹۸۴)، یک تعامل دوسویه میان جنبش‌های اجتماعی و مسائل کشورهای

در حال توسعه با تحول علوم اجتماعی می‌تواند راه‌گشا باشد. وی همچنین اشاره می‌کند که طی چند قرن اخیر داده‌های گردآوری شده در مورد دولت‌های ملی ارزیابی کمی را ممکن کرده است (به نظر وی، اتفاقی نیست که واژه statistics به معنای آمار از واژه state به معنای دولت ملی مشتق می‌شود) و بنابراین، اکنون لازم است که با ساخت پایگاه‌های داده‌ای جدید شرایط تحلیل کمی کارکردهای نظام جهانی مدرن فراهم شود.

نورث (۱۹۹۵)، در مقاله پنجم، بر کمیابی و انتخاب و نهاد بازار به منزله وجود اشتراک با اقتصاد نئوکلاسیک اشاره کرده، اما بر آن است که تصمیم‌ها و انتخاب‌ها با عقلانیت ابزاری اتفاق نمی‌افتد، بلکه انسان‌ها با عقلانیت محدود و در فضای اطلاعاتی ناقص تصمیم‌گیری می‌کنند. این بدان معناست که هزینه‌های مبادله در بازار صفر نبوده و در نتیجه، تحلیل در فضای بدون نهاد (institution-free) نادرست است. نهادها ساختار انگیزشی و مدل‌های ذهنی کنش‌گران را شکل می‌دهند و بر این اساس، چهارچوبی نهادین که بیش‌ترین منفعت را برای فعالیت‌های مولد (به جای فعالیت‌های غیرمولد و بازتوزیعی) به هم‌راه دارد، بازیگران و کنش‌گران را به سمت یادگیری و کاراشدن در نوآوری (به جای کاربودن دلالی) پیش می‌برد. در همین جهت، حکومت‌ها وظیفه دارند تا سیاست‌ها و قوانین رسمی مشتمل بر حقوق مالکیت خصوصی، رقابت منصفانه، و توسعه آزادی‌های سیاسی و مدنی را وضع و تضمین کنند؛ البته نورث (۱۹۹۵) تأکید می‌کند که نهادهای غیررسمی باید پشتوانه مشروعیت‌بخشی به نهادهای رسمی باشند و بنابراین، اصلاحات نهادی فرایندی زمان‌بر است و به همین دلیل، تغییراتی همانند انقلاب (تغییر سریع قوانین رسمی) آن‌قدر انقلابی نیستند که به موفقیت کشورها بینجامند. علاوه بر آن، با تغییر الگوهای ذهنی افراد می‌توان آن‌ها را به تغییر مجدد ساختار نهادی (اقتصادی - سیاسی)، که بهتر عمل می‌کند، آگاه کرد و این کلید حل معمای توسعه‌یافتگی و فرار از مسیر تاریخی فقر و بدبختی (وابستگی به مسیر) است. تغییر مدل‌های ذهنی نیز با محتوای رسانه‌ها، آموزش، و تأسیس سازمان‌های متناسب با بازی جدید آینده (زنان، حقوق بشر، حقوق حیوانات، و غیره) ممکن خواهد بود.

گولت (۱۹۸۹)، در مقاله هفتم، بحث خود را با این سؤال آغاز می‌کند که کدام نوع مشارکت برای دستیابی به توسعه مطلوب است؟ مشارکت پایین به بالا مناسب است، اما معمولاً تحت شوک‌ها، بحران‌ها، و فشارها اتفاق می‌افتد و بنابراین، ممکن است که کنش جمعی حاصل از آن به بی‌راهه رود. مشارکت از بالا به پایین نیز با تلاش دولت و نخبگان برای کنترل مشارکت و حتی مقاومت در برابر جنبش‌های اجتماعی هم‌راه می‌شود.

علاوه بر آن، نخبگان سیاسی و فنی از انواع منابع اطلاعاتی، مالی، و تخصصی بهره‌مندند که آن‌ها را در فرادست طبقات فرودست جامعه قرار می‌دهد. بر همین اساس، گولت (۱۹۸۹) بیان می‌کند که نوعی تعارض میان برابری و کارایی برقرار است. مشارکت نوع اول با تکیه بر مردمی‌بودن و اطمینان از شنیده‌شدن صدای فقرا در بطن جامعه به برابری می‌رسد، در حالی که مشارکت نوع دوم تخصص‌گرایانه و نخبه‌گرایانه خواهد بود که کارایی را برآورده می‌کند.

به‌هرحال، گولت بر این نظر است که «مشارکت یا پاره‌ای از نقش‌های فعالانه‌ای که ذی‌نفعان دخیل در توسعه برعهده می‌گیرند، خصیصه‌گریزناپذیر همه شکل‌های توسعه است [...] طبیعت و کیفیت مشارکت است که کیفیت الگوی توسعه ملت‌ها را تا حد زیادی معین می‌کند» (گولت ۱۹۸۹: ۲۴۵ - ۲۴۶). به همین علت، او تلاش می‌کند تا مفهومی بدیع از مشارکت ارائه کند که در تحقق توسعه بسیار ثمربخش باشد. غیرنخبه‌گرایی و خلق سازوکارهای انگیزشی اخلاقی - مادی خصیصه‌های برجسته مفهوم مشارکت مدنظر وی‌اند که با مثال‌هایی از شهرها و روستاهای کوچک تبیین و اجرایشدن قلمداد می‌شود. این مشارکت‌های خرد، به برانگیختن حس مسئولیت و توان‌مندکردن و ارتقای اعتمادبه‌نفس فقرا و مردم عادی کمک می‌کند و انتظار این است که به‌دور از تهدید و ارعاب بازیگران بزرگ به عرصه کلان گسترش یابند. در واقع، حرکت به سمت مشارکت کلان باید همراه با یک انگیزه (و مسئولیت) اخلاقی اولیه باشد تا فرودستان را وادار کند تا با صرف زمان و هزینه و تحمل مخاطرات احتمالی، به توانایی مشارکت در عرصه کلان دست یابند.

کراکر (۱۹۹۱)، در مقاله هشتم، با اشاره به بحث گولت (۱۹۷۱، ۱۹۸۸) بیان می‌کند که توسعه را باید به عرصه اخلاق سپرد، وگرنه چه‌بسا توسعه خیرخواهانه به ضد توسعه‌ای تبدیل شود که فرهنگ و مردم آن جامعه را به نابودی بکشاند. وی مقصود از اخلاق توسعه را چنین بیان می‌کند: «اخلاق توسعه ارزیابی‌هنجاری یا اخلاقی اهداف و روش‌های توسعه جهان سوم و توسعه جهانی است» (کراکر ۱۹۹۱: ۲۵۹). او تأکید دارد که اغلب سیاست‌های توسعه‌ای تعارض منافع گروهی را به‌هم‌راه داشته‌اند و به همین دلیل، به نوعی تصمیم‌گیری اخلاقی و عمل اخلاقی نیاز دارند. هم‌چنین، علم و فناوری به‌منزله مبنای توسعه از نظر اخلاقی خنثی نیستند. در ساده‌ترین شکل، صداقت و حقیقت‌طلبی از پیش‌فرض‌های علم به‌شمار می‌روند یا این‌که تخصیص زمان و هزینه به خلق یک فناوری می‌توانست صرف اهداف دیگر شود.

کراکر (۱۹۹۱) از گفته‌های بالا نتیجه می‌گیرد که نظریه توسعه تا به حال به اخلاق توسعه توجه نداشته و بنابراین، مناقشه و تنوع و تکرار دیدگاه‌های درباره توسعه کاملاً پذیرفتنی است. وی گوش زد می‌کند که هم ساحت نظر و هم ساحت عمل به اخلاق توسعه نیاز دارند. هر نوع آرمان‌گرایی در حوزه اخلاق توسعه و به تبع آن دوری اخلاق از علوم به معنای ازدست‌دادن ارزش کارکردی حوزه اخلاق توسعه است. به جای رویکرد افلاطونی که اخلاق و ارزش‌ها از بالا به پایین دیکته می‌شود، لازم است با رویکرد اخلاقی ارسطویی از درون به فرهنگ‌ها و جوامع و تجربه مردم نگریسته شود (از پایین به بالا) تا سرانجام، بایدها و نبایدهای اخلاقی سیاست‌گذاری‌ها استخراج شوند و مبنا قرار گیرند. وی استفاده از «نظریه عمل» یا «عمل نظریه» را، که در جنبش‌های اجتماعی مانند فمینیسم یا در علوم مانند تربیت‌بدنی، پزشکی، و علوم تربیتی به کار گرفته شده است، مطلوب می‌داند. در رویکرد نظریه عمل از یکسو، نظریه هنجاری و غیرهنجاری راه‌نمای عمل جنبش قرار می‌گیرد و از سوی دیگر، عمل کنش‌گران جنبش موجب بازبینی و تجدیدنظرهای هنجاری و غیرهنجاری در نظریه می‌شود. بدین ترتیب، کاربردی‌بودن و بر بستر فرهنگی جامعه قرار گرفتن از ویژگی‌های نظریه اخلاق توسعه خواهد شد که به تحول مدنظر جامعه می‌انجامد.

اسکوبار (۱۹۹۲) در مقاله نهم، با نقد علم اقتصاد متعارف، توسعه را مفهومی غربی می‌داند که به مثابه ابزاری برای ادامه کنترل کشورهای توسعه‌نیافته طراحی و عملیاتی شده است. به همین علت، می‌بایست نه در پی روش «بهرتر» توسعه و نه حتی «توسعه‌ای دیگر» بود، بلکه لازم است بدیل‌ها طرح و توسعه یابند. این موضع‌های انتقادی در این دو وجه مشترک‌اند؛ ۱. تکیه بر استقلال محلی، فرهنگی، و معرفتی؛ ۲. دفاع از جنبش‌های مردمی محلی و تکرارگرایانه. اسکوبار (۱۹۹۲) بر آن است که جنبش‌های اجتماعی با خصلت‌های مهمی هم‌چون خودآفرینی و برون‌بودگی (exteriority) از دولت مقدمات تغییر شکل اساسی در منطق اجتماعی و ایجاد چهارچوب جدید برای اجرای فرم‌های اجتماعی را فراهم می‌آورند که در ادامه می‌توانند به فرم تازه‌ای از پیوند امر سیاسی و امر اجتماعی (امر دولتی و امر خصوصی) بینجامند. در نتیجه، امر سیاسی محتوا و عملی غیرنخبه‌گرایانه پیدا می‌کند که عرصه سیاست را به روی فرودستان در قالب‌های خودجوش و بومی بسط می‌دهد. به سخن دیگر، تکیه بر تجربه جنبش‌های اجتماعی، به خصوص جنبش‌هایی که در واکنش به نظم اجتماعی غالب بعد از جنگ جهانی دوم ظهور کردند، برای خلق بینش‌های بدیلی برای دموکراسی و اقتصاد و جامعه بسیار مؤثر خواهد بود.

۴. نقد ظاهری کتاب

در این بخش، به نقد ظاهری اثر پرداخته می‌شود. کتاب از نظر حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی و کیفیت چاپ مناسب است. ایرادهای تایپی در کل کتاب بسیار محدود و انگشت‌شمارند. عنوان کتاب در عین حال که کامل و دقیق انتخاب شده، جذاب و کوتاه است. طرح جلد با عنوان کتاب و محتوای کتاب و غرض اصلی کتاب هم‌خوانی دارد و قابل تأمل است. ترجمه روان است و با آن‌که مترجمان مقالات متفاوت بودند و یک‌نواختی متن می‌توانسته با مشکل مواجه شود، اما هماهنگی بین متنی خوبی برقرار شده که تحسین‌برانگیز است (برخلاف بسیاری کتاب‌های مجموعه مقالات که سبک و واژگان انتخابی به کرات متغیر و ناموزون و آزاردهنده است). پانوش‌های مترجمان، برای توضیح بیش‌تر اصطلاحات و عبارات، بسیار مفیدند. سرانجام، گزینش مقالات مهم پیش‌گامان و متفکران برجسته نحله‌های فکری توسعه کاری ارزش‌مند است که درخور تقدیر است. به‌رحال، با وجود تلاش شایسته مترجمان و ویراستار، تصحیح موارد زیر می‌تواند مفید باشد:

۱. یک ضعف اساسی ناشی از کنارهم گذاشتن مقالات بدون توجه به تفاوت ماهوی آن‌هاست. همان‌طور که در مقدمه و بخش قبل بیان شد، مقالات اول و چهارم و ششم در قالب رویکرد تحلیل ابعاد اجتماعی و توسعه انسانی قابل طرح‌اند و به این علت، بهتر بود که در ابتدای کتاب می‌آمدند. مقالات دوم و سوم و چهارم بر تحلیل تاریخی اتکا دارند که نحله‌های وابستگی و نهادگرایی جدید را پوشش می‌دهند و بهتر بود که از لحاظ سنخیت ادعاهای تاریخی در کنار هم می‌آمدند تا تفسیر متضاد آن‌ها از تاریخ سرمایه‌داری برجسته شود. سرانجام، در بخش سوم، سه مقاله آخر به‌درستی کنار هم قرار گرفته‌اند، اما به‌نظر می‌رسد که به‌لحاظ محتوایی، اگر جای مقالات هفتم و هشتم عوض می‌شد، بهتر بود؛
۲. مترجمان قصد اظهار نظر صریح نداشته‌اند تا آن‌جا که حتی مقدمه سرویراستار نیز به توضیح مقالات انتخاب‌شده اختصاص دارد، اما نحوه گزینش و چینش مطالب گویای ادعای ناگفته است. بنابراین، بهتر است که مترجمان و سرویراستار با توجه به خوانش انتقادی خود، که به‌نحو مطلوبی نیز انجام شده، فصلی پایانی به کتاب بیفزایند و در آن به جمع‌بندی مطالب و ارائه کارکردهای این مقالات برای کشورهای در حال توسعه (به‌ویژه ایران) بپردازند. این فصل افزوده‌شده ارزش اثر را دوچندان خواهد کرد (البته شاید در قالب مقاله یا کتاب دیگری این کار انجام گرفته که نویسندگان اطلاعی از آن ندارند)؛

۳. در مواردی که کم هم نیست، ترجمه متناسب با رویه انگلیسی انجام شده است. برای نمونه، فعل جمله مقدم بر مفعول و قیدهای مربوطه آمده و در نتیجه، جمله بدون فعل پایان یافته است؛

۴. اگرچه تلاش شده است که ترجمه مقالات یکدست شود، موارد جزئی باقی مانده است. برای مثال گولت (Goulet) در مواردی گوله (برای نمونه، ص ۳۰۹، پی نوشت ۳) و پایداری (sustainability) در برخی موارد به «پایایی» ترجمه شده است (برای نمونه، ص ۱۱۰، ۱۲۷). برای نظریه سن، در مقاله چهارم، از واژه‌های قابلیت و عمل‌گری استفاده شده (ص ۱۰۵)، در حالی که در مقاله ششم ترجمه‌های توان‌مندی و عملکرد به کار گرفته شده است.

۵. نقد محتوایی کتاب

بر اساس آنچه تا به حال بیان شد، مقالات اول، چهارم، پنجم، و ششم در چهارچوب رویکردهای توسعه انسانی و نهادگرایی جدید تلقی می‌شوند و بحث‌های آنها عموماً در جهت توسعه توسعه بوده است. نکات مثبت این رویکردها مفصلاً در بخش‌های دوم و سوم مبتنی بر مقالات یاد شده و علاوه بر آن، سایر مقالات و کتاب‌ها توضیح داده شد. بنابراین، در این جا صرفاً به نقد سایر مقالات کتاب که متناسب با عنوان و نگاه کلی کتاب (تصور عصر پساتوسعه) است، پرداخته می‌شود. مقالات دوم و سوم به مکتب وابستگی و مقالات هفتم تا نهم به پساتوسعه‌گرایی اختصاص دارند که توسعه را به‌طور بنیادین طرد کردند و به توسعه بدیل می‌پردازند.

توسعه‌نیافتگی در نظریه فرانک و والرشتاین، نه ویژگی اصیل جوامع جهان سوم و نه پی‌آمد نهادهای قدیمی است و نه حتی ریشه در غیر عقلایی بودن این جوامع دارد. بر این اساس، انتقادات زیر بر این مکتب و به‌ویژه دیدگاه‌های فرانک و والرشتاین وارد است:

۱. طبق نظریه فرانک هر کشور استعماری یک متروپل است که سرمایه یا مازاد اعمار خود را می‌مکد. از ضعف‌های این نظریه توضیح ندادن کامل و جامع سازوکارهای جذب مازاد از سوی متروپل است. این نظریه توضیح نمی‌دهد که چرا تصاحب مازاد در مورد روستاییان خرده‌مالک، که محصولاتشان را به صورت نقدی در بازارهای محلی و مرکزی می‌فروشند، رخ نمی‌دهد (Peet and Hartwick 2015: 192). البته، بعدها این مسئله تبیین شد. هم‌چنین کاردوسو (۱۹۸۲)، که خود از طرفداران مکتب وابستگی بود، بر این نظر است که

توسعه توسعه نیافتگی فرانک بازی خوبی با کلمات است، اما در مواردی کاربرد ندارد. وی ادعا می‌کند که در آمریکای لاتین، شرکت‌های چندملیتی با هدف کسب سود در بخش صنعتی مدرن سرمایه‌گذاری کرده‌اند، در حالی که بخش به‌ظاهر سنتی (کشاورزی و معدن) نیز با روش‌های پیچیده تکنیکی و سازمانی کار می‌کند. بنابراین، هر دوی این بخش‌ها از یک شکل توسعه سرمایه‌داری پیشرفته و البته وابسته‌اند؛

۲. مارکسیست‌ها نیز انتقادات روش‌شناسانه‌ای از مکتب وابستگی مطرح کرده‌اند. برای نمونه، پالما (۱۹۷۸) اشتباه فرانک را ساختار مکانیکی - فرمالیستی تحلیل او می‌داند، به‌گونه‌ای که نظریه وابستگی ایستا و غیرتاریخی شده است. برنر (۱۹۷۷) نیز بر آن است که مارکسیست‌ها و نئومارکسیست‌ها به دنبال آن نقد و رد توسعه اقتصادی مبتنی بر توسعه تجارت و تقسیم کار بودند، اما مکتب وابستگی به آیین تمام‌نمای آن بدل شد. به نظر وی، هر دو تحلیل متروپل - اقمار فرانک یا مرکز - نیمه پیرامون - پیرامون والرشتاین اشتباه‌اند، زیرا روابط طبقاتی را از بدنه اصلی تبیین پدیده توسعه حذف کرده‌اند. او، برخلاف مکتب وابستگی، بر این نظر است که توسعه سرمایه‌داری از ساختار طبقاتی اقتصادهای سرمایه‌داری حاصل می‌شود که فرانک و والرشتاین از آن غفلت کرده‌اند؛

۳. مکتب وابستگی بر نقش بیرونی توسعه نیافتگی و به‌ویژه تعاملات بین‌المللی اقتصادی تأکید کرده و از علل درونی و بن‌بست‌های تعاملات اجتماعی - سیاسی در جامعه توسعه نیافته غافل است. به تبع این نگاه، دیدگاه سیاسی طرف‌داران مکتب وابستگی رادیکال است و به‌صراحت خواستار انقلاب‌های اجتماعی و قطع رابطه با کشورهای توسعه یافته‌اند. این مسئله به انزوای کشور و احتمالاً روی کارآمدن حکومت‌های شدیداً ملی‌گرا و استبدادی می‌انجامد. بنابراین، در شرایطی که دموکراسی به شیوه‌ای عقلایی و از نظر اخلاقی قابل دفاع برای اداره حکومت‌ها تبدیل شده است، این نظریه پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد. بر همین اساس، جیمز (۱۹۹۷) بیان می‌کند که نظریه وابستگی «امروزه مرده است [...] و تنها یک خاطره تئوری - سیاسی از آن باقی مانده است» (James 1997: 205)؛

۴. ادعای طرف‌داران مکتب وابستگی این است که توسعه سرمایه‌داری در اقمار و کشورهای پیرامونی ممکن نیست و بنابراین تعاملات اقتصادی برای آن‌ها تنها توسعه نیافتگی به‌همراه دارد، اما برخی محققان مانند وایسکاف (۱۹۷۶) و جکمن (۱۹۸۲) نشان دادند که کشورهای وابسته می‌توانند نرخ‌های رشد بالاتری را از کشورهای غیروابسته کسب کنند، همان‌طور که تجربه موفق صنعتی شدن کشورهای نوظهور جنوب شرق آسیا این مسئله را به‌خوبی تأیید می‌کند؛

۵. در پایان، این که «بسیاری از نظریه پردازان نظریه وابستگی بنیاد فکری خود را تغییر داده‌اند ... [به طوری که این نظریه] حتی برای واضعان آن به تاریخ پیوسته است. متفکرانی مانند امانوئل والرشتاین، سمیر امین، و آندره گوندر فرانک در آخرین دوران حیات فکری خود دیگر نامی از نظریه وابستگی به میان نمی‌آوردند و حتی برخی از مفاهیم به‌جامانده از آن را در قالب جدیدی به نام نظریه نظام جهانی جای دادند» (سلیمی ۱۳۹۱: ۱۷۱ - ۱۷۲). کاردوسو، از طرف داران مکتب وابستگی، هنگامی که به ریاست جمهوری برزیل رسید، در مقام اجرا از نظریه وابستگی عدول کرد و همان شیوه‌ای را پیش گرفت که در مقام نظریه پرداز به نقد آن می‌پرداخت و موجب موفقیت اقتصاد برزیل شد.

همان‌طور که در پایان بخش‌های دوم و سوم بیان شد، پساتوسعه‌گرایی نکات مثبت و مفیدی دارد. برای نمونه، آن‌ها بر پذیرش تکثرگرایی و تکثیر فرهنگ تساهل و تسامح و علاوه بر آن، لزوم گفت‌وگوی اخلاقی برای ارزش‌های مطلوب جامعه (اعم از توسعه یا بدیل) تأکید دارند که فی‌نفسه ارزش‌مندند. آن‌ها اشاره می‌کنند که توسعه باید از فلاسفه و فلسفه‌ورزی شروع شود، نه آن‌که نخبگان و تکنوکرات‌ها به انتقال صرف تکنولوژی‌های فکری و فنی بپردازند. این مسئله با توجه به قدمت تمدنی برخی کشورهای در حال توسعه از جمله ایران می‌تواند بسیار درخور تأمل باشد. سرانجام نیز «نظریه عمل» یا «عمل نظریه» پساتوسعه‌گرایان بینش خوبی از نحوه سیاست‌ورزی و تصمیم‌سازی موفق در زمینه توسعه به دست می‌دهد. پیش‌برد توسعه با تکیه بر جامعه مدنی و با الگوبرداری از جنبش‌های اجتماعی و برخی علوم نظریه عمل، مانند پزشکی و علوم تربیتی، می‌تواند راه‌گشای برخی مشکلات باشد.

به هر حال، نظریه‌های پساساختاری و به‌طور خاص پساتوسعه در برخورد با «توسعه مدرن» سعی دارند که تفاوت‌های میان نظریه‌های مختلف را نادیده بگیرند و آن را به مثابه یک هژمونی یک‌پارچه به تصویر بکشند. تاجایی که در کمال تعجب، اسکوبار (۱۹۹۲: ۲۶) نظریه وابستگی را همانند نظریه‌های متعارف توسعه می‌داند و بیان می‌کند: «انتقادات به توسعه توسط نظریه پردازان وابستگی هم‌چنان در داخل همان فضای گفتمانی توسعه باقی مانده است، حتی اگر تلاش کنیم که آن را به عقلانیت طبقاتی و بین‌المللی متفاوتی نسبت دهیم». بر این اساس، اکنون برخی انتقادات وارد بر نظریه پساتوسعه بیان می‌شود.

۱. مباحث پساتوسعه در نقد نظریه‌های توسعه و حتی فراتر از آن در نقد علم تجربی و تفکیک علوم انسانی است. نگاه بدبینانه به مباحث اقتصاد توسعه دارد که در بهترین حالت

آن را یک علم تک‌بعدی و در بدترین حالت، آن را پروژه‌ای استعماری می‌داند. از این نظر، هم‌چون سایر تفکرات مارکسیستی و چپ‌گرایانه، ادعاها قابل‌آزمایش عینی نیستند و یا به‌سختی آزمون‌پذیرند؛

۲. ادبیات اقتصاد توسعه حاصل‌تطور و احتمالاً تکامل ایده‌هاست که هر یک مسیرهای متفاوتی را برای توسعه پیش‌نهاد می‌دهند و تجمیع آن‌ها ذیل عنوان «توسعه‌گرایی» انکار تفاوت‌های بنیادی و سیاه‌نمایی کوشش‌های ارزش‌مند نظریه‌پردازان نیست. گفت‌وگو، به‌منزله ایده‌محوری نظریه‌های پساتوسعه، براساس به‌رسمیت‌شناختن تفاوت‌ها شکل می‌گیرد، اما پساتوسعه‌گرایان اصرار دارند که تفاوت میان اندیشه‌های نظریه‌پردازان توسعه پیش از خود را نادیده بگیرند و با تقلیل‌گرایی آن‌ها به یک نظریه همگون و به‌اصطلاح غربی به رد توسعه برسند (Peet and Hartwick 2015: 206). در واقع، این عبارت مبهم پساتوسعه‌گرایان که «انتقادات در داخل همان فضای گفتمانی توسعه باقی مانده است» یک تعمیم بیش از حد ساده و غیرواقع‌بینانه است. آن‌ها، با وجود تأکید بر به‌رسمیت‌شناختن تفاوت‌ها در گفت‌وگو، نظریه‌های توسعه را به‌صورت مجموعه‌ای از گفتمان‌های متضاد، که براساس موقعیت‌های متضاد شکل گرفته‌اند، نمی‌نگرند و تمام آن‌ها را ذیل عنوان «تجربه غرب» قرار می‌دهند؛

۳. نقدهای پساتوسعه‌گرایان به توسعه دو ایراد کلی دارد. اول آن‌که، در مرحله نقد متوقف شده‌اند و به ارائه یک بدیل برای توسعه موفق نمی‌شوند. مواردی هم که پیش‌نهادهایی ارائه می‌شود، در واقع توسعه توسعه است؛ دوم آن‌که، از انتقادات نتیجه‌گیری‌های ناصحیح گرفته می‌شود. برای نمونه، با رد مدل فراگیر توسعه از بالا به پایین، نمی‌توان توسعه و اهداف جهان‌شمولی مثل فقر را رد کرد. اتفاقاً کثرت‌گرایی و تطور رویکردهای توسعه تأیید می‌شود که تا به امروز نیز در جریان قالب ادبیات توسعه بوده است (Pieterse 2009: 122 - 124)؛

۴. پساتوسعه‌گرایان مدعی‌اند که مکتب وابستگی^۱ انتقاد درون‌گفتمان متداول توسعه محسوب می‌شود و به این علت، قدرت ارائه بدیل را نداشته است، اما هم‌جهتی بسیاری میان ابزارها و نوع تحلیل‌ها و نسخه‌های سیاسی مکتب وابستگی و مارکسیست‌ها و پساتوسعه‌گرایی برقرار است. تا آن‌جا که اتفاقاً می‌توان همه این رویکردها را ذیل گفتمان چپ طبقه‌بندی کرد. این مسئله از این نظر اهمیت دارد که به‌نظر می‌رسد پساتوسعه‌گرایان قصد دارند تا نسخه‌های قدیمی و شکست‌خورده را درون رویکرد(های) رقیب جای دهند؛

۵. درحالی که پساتوسعه‌گرایان بر نقش نظام ارزش‌ها در ترسیم آینده مطلوب هر جامعه تأکید دارند، خود دچار پیش‌داوری‌های ارزشی بسیاری شده‌اند. برای نمونه، به نظر پساتوسعه‌گرایان، علم و فناوری برآمده از تجربه غرب خنثی نیست، اما خود علم و فناوری را در برابر دانش محلی و بومی سایر مناطق ناصحیح و نامطلوب دانسته‌اند. نمونه‌ای دیگر، آن‌ها در چهارچوب تفکر پست‌مدرنیستی، با یک پیش‌داوری غیرمستدل، معیارهای محلی و بومی را از هر عامل دیگری برتر قلمداد می‌کنند. این نوع نگاه تنها هنگامی صحیح است که بپذیریم هر مکانی از نظر زمانی در یک فرایند تکامل جبری منفک سیر می‌کند و بنابراین، بهترین نسخه‌ها و الگوها در همان دانش محلی نهفته‌اند. حال آن‌که چنین نوع تکاملی بعید است با سایر ایده‌های آن‌ها سازگار باشد؛

۶. پساتوسعه‌گرایان درحالی که دائماً بر گفت‌وگو، مشارکت، غیرنخبه‌گرایی، و تکثرگرایی تأکید دارند، توضیح نمی‌دهند که چگونه خود به‌جای تمام مردم کشورهای درحال توسعه تصمیم گرفته و توسعه را برای آن‌ها نامطلوب دانسته‌اند. آیا به نظر آن‌ها مردم کشوری دموکراتیک که توسعه و الگوی غربی را انتخاب کرده و در آن موفق شده‌اند، راه اشتباهی رفته‌اند؟ با کدام معیار و ارزش جهان‌شمولی، نخبگان پساتوسعه‌گرا به این تصمیم‌گیری قطعی رسیده‌اند که هر انتخابی از توسعه اساساً غلط است؟

۷. در نظریه گولت (۱۹۸۹)، تأکید زیادی بر «مشارکت محلی و غیرنخبه‌گرایانه» می‌شود، درحالی که این راه‌کار به‌دلیل نهادهای سیاسی - اقتصادی حاکم بر کشورهای درحال توسعه با مشکلات بسیار روبه‌رو است. برای نمونه، در اوگاندا تصمیم گرفته شد که به‌منظور ارائه خدمات بهداشتی - درمانی با کیفیت بالاتر، سیاست تمرکززدایی، مشارکت برای اقدامات جمعی، و اعطای اختیارات به دولت‌های محلی دنبال شود، اما به دو دلیل اساسی شکست خورد. نخست، بی‌تفاوتی جامعه و بدبینی درمورد اقدامات عمومی که خود از جامعه سلسله‌مراتبی، تجربه دیکتاتوری خشن، و محرومیت طی سال‌های طولانی نشئت گرفته بود (Posnansky 1980; Meagher 1990)؛ دوم، خودخواهی و پرهیز از اعتماد به خدمات عمومی که به‌دلیل محرومیت‌های طولانی رواج پیدا کرده بود (Golooba-Mutebi 1999). درواقع، طرف‌داران مشارکت این نکته اساسی را نادیده گرفته‌اند که «راه و رسمی که مردم زندگی می‌کنند و طرز فکری که درمورد سیاست دارند» مقدم بر این است که پس از سال‌ها دیکتاتوری و محرومیت، تمایل و توانایی مشارکت در سیاست را داشته باشند (Robinson 1998: 4)؛

۸. پساتوسعه‌گرایان باید بتوانند توسعه‌یافتگی و رهایی از فقر کشورهای جنوب شرق و شرق آسیا را توضیح بدهند و از نظر اخلاقی تداوم فقر تاریخی آن‌ها در صورت استمرار سنت را توجیه کنند. هم‌چنین، آن‌ها باید توضیح دهند که چگونه توسعه امری صرفاً غربی تلقی شده، درحالی‌که برپایهٔ مجموع انباشت‌شده‌ای از دانش و تاریخ قومیت‌ها و جوامع مختلف اتفاق افتاده است. آیا طبق رویهٔ پساتوسعه‌گرایان، توسعه در غرب از مشارکت مردمی و نه تحمیل نخبگان بر مردم حاصل شده است؟ آیا در اروپا نیز بهتر نبود که براساس دانش و سنت محلی و بومی، روند تاریخی جوامع حفظ می‌شد؟ و سؤالات بسیاری دیگر که در مورد غرب و توسعه بدون پاسخ مانده است. به نظر می‌رسد که پساتوسعه‌گرایان باید بیش از هر چیز در ابتدا روایت خود از توسعه‌یافتگی کشورها را شرح دهند و آن را روشن کنند؛

۹. پساتوسعه‌گرایی در نظریه و عمل کاملاً متناقض است. پساتوسعه‌گرایان درحالی‌که تأکید زیادی بر گفت‌وگو دارند، گفت‌وگو در مورد توسعه را نفی می‌کنند. برای نمونه، اسکوبار (۱۹۹۲) بیان می‌کند: «به‌جای جست‌وجوی برای توسعه‌های جای‌گزین، در مورد جای‌گزین‌های توسعه صحبت کنید، که این به‌معنای رد کل این پارادایم است» (Escobar 1992: 27). در پاسخ، هاریبی (۲۰۰۴) گوش‌زد می‌کند:

به‌لحاظ سیاسی منصفانه نیست که میان افراد به‌اندازهٔ کافی برخوردار و افراد فاقد نیازهای اساسی مساوات تحمیل شود ... [این‌که] فقر شدید نتیجهٔ ارزش‌های غربی یا یک نگرش خاص، قلمداد شود قابل قبول نیست. باید مدارس ساخته شود تا پایانی بر بی‌سوادی باشد، مراکز درمانی لازم است که بهداشت و درمان برای همه فراهم شود و شبکه‌های آب باید ایجاد شود تا همه دسترسی به آب آشامیدنی سالم داشته باشند (Harribey 2004: 1)؛

۱۰. باوجود ادعایی که می‌شود، مواجههٔ پساتوسعه‌گرایان با فقر و سایر معضلات جوامع سنتی انفعالی است: ۱. ظرفیت دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی و نخبگان در حل مسائلی مانند فقر رد شده است و در مقابل، بر بازتعریف نقش و سازمان‌دهی فرودستان در سیاست‌ورزی تأکید می‌شود؛ ۲. با بازتعریف زندگی‌ها براساس نظام ارزش - دانش بومی، بسیاری معضلات (همانند فقر) یک مفهوم کاذب و طرح‌شده توسط توسعه تلقی شده و زیرسؤال برده می‌شود و عملاً اقدام برای آن‌ها موضوعیت نخواهد داشت؛ ۳. پساتوسعه سوبیه‌ای رمانتیک و نوستالژیک را القا می‌کند که به تبع آن، به‌جای تلاش برای حل معضلات واقعی جوامع سنتی، جنبش مقاومت و انکار ترویج می‌شود (Pieterse 2009: 110 - 124)؛

۱۱. مکتب وابستگی، به دلیل توصیه به انزوای جهانی و هم‌چنین تلاش برای سرکوب شریان‌های سرمایه‌داری در میان گروه‌های داخلی، به حکومت‌های توتالیتر می‌انجامد، اما در عوض به نظر می‌رسد که پساتوسعه‌گرایان با تکیه بر مشارکت توده‌وار و باز نمودن «عرصه سیاست‌ورزی برای فرودستان» به حکومت‌های پوپولیستی خواهند انجامید. حداقل می‌توان ادعا کرد که این نظریه‌پردازان با وجود سیاست‌های پیش‌نهادی توده‌گرایانه‌شان در مورد سازوکار فرار از پوپولیسم سکوت کرده‌اند.

۶. نتیجه‌گیری

در یک جمع‌بندی کلی، دیدگاه‌های وابستگی و پساتوسعه نه تنها کمکی به «توسعه فهم توسعه» نکرده‌اند، بلکه بیش‌تر «ضدتوسعه» و انکار اهداف انسانی و دست‌یافتنی توسعه را ترویج کرده‌اند. بدین ترتیب، نه در عرصه تئوری جای دفاع چندانی از آن‌ها باقی مانده است و نه در عرصه عمل توانسته‌اند سهمی هرچند کوچک در جهت رفع معضلات آشکار جوامع سستی (توسعه‌نیافته) ایفا کنند.

باتوجه به انتقادهای وارد شده بر نحوه تدوین کتاب تصور عصر پساتوسعه، دو پیش‌نهاد برای تدوین کتاب‌های مشابه (اعم از تألیف یا ترجمه، و متن یا مجموعه مقالات) ارائه می‌شود:

۱. اگر قصد نویسنده یا مترجم آن است که مجموعه‌ای از دیدگاه‌های مختلف در مورد توسعه را در یک نوشتار تبیین کند، لازم است که «سیر تحول اندیشه» در نظریه‌های توسعه برای خوانندگان ترسیم شود. در این حالت، باید سیر تاریخی تمام نظریه‌ها و دیدگاه‌های حول توسعه ارائه و انتقادهای وارد بر هر یک نیز بیان شود. علاوه بر آن، باید از هرگونه جهت‌گیری به نفع یکی از این دیدگاه‌ها پرهیز شود؛

۲. اگر قصد نویسنده یا مترجم آن است که دیدگاه خاصی از توسعه را برجسته کند، لازم است که تمام محتوای ارائه‌شده برگرفته از اندیشمندان آن حوزه باشد؛ نه از آن کاسته شود و نه آن‌که بیش از حد جامع و وسیع نشان داده شود. در این رویکرد، اگر مطلبی از سایر دیدگاه‌ها و نظریه‌ها ارائه می‌شود، نباید در جهت اعطای وجهه‌ای غیرواقعی برای دیدگاه مدنظر باشد، بلکه باید نسبت آن‌ها با دیدگاه موردقبول نویسنده یا مترجم تصریح شود.

تنها با رعایت دقیق و حرفه‌ای این دو پیش‌نهاد است که متون تألیف و گردآوری و یا ترجمه‌شده درباره توسعه به «توسعه فهم توسعه» کمک می‌کند. بدین معنا که گامی کوچک یا بزرگ در جهت ایجاد فهمی عمیق و مشترک و به‌لحاظ علمی قابل‌دفاع از توسعه برمی‌دارد.

کتاب‌نامه

- احمدی، حمید و آرش بیدالله خانی (۱۳۹۲)، «پساتوسعه‌گرایی و بازنمایی‌های انتقادی از گفتمان توسعه؛ رویکردی مردمی»، *مطالعات توسعه اجتماعی ایران*، س ۵، ش ۳.
- احمدیان، قدرت (۱۳۹۶)، «نقد کتاب پایان توسعه: پسا توسعه‌گرایی و بن‌بست پارادایم‌های توسعه»، *پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی*، س ۱۷، ش ۸.
- خانی، حسین (۱۳۸۶)، «سمیر امین، جهان سوم و توسعه»، *مجله اطلاعات سیاسی اقتصادی*، ش ۲۴۱، ۲۴۲.
- سلیمی، حسین (۱۳۹۱)، «آغاز و انجام نظریه وابستگی»، *فصل‌نامه علوم اجتماعی*، ش ۵۳.
- علوی، لیلا و رضا رنج‌پور (۱۳۹۳)، «گفتمانی بدیل برای توسعه: رویکرد انسان‌شناختی به مفهوم توسعه»، *پژوهش‌های اقتصادی؛ رشد و توسعه پایدار*، ش ۱.
- ملاعباسی، محمد (۱۳۹۶)، «تصور عصر پساتوسعه»، *مقاله‌های درباره توسعه*، تهران: ترجمان علوم انسانی.
- نبئی، شیدا (۱۳۷۶)، «نقدی بر رویکرد توسعه از دیدگاه ولفگانگ ساکس»، *فرهنگ*، ش ۲۲ و ۲۳.

- Acemoglu, D. and J. A. Robinson (2009), *Economic Origins of Dictatorship and Democracy*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Acemoglu, D. and J. A. Robinson (2012), *Why Nations Fail: The Origins of Power, Prosperity, and Poverty*, New York: Crown Publications.
- Adelman, I. (1999), "Fallacies in Development Theory and Their Implications for Policy", *Working Paper*, no. 877.
- Brenner, R. (1977), "The Origins of Capitalist Development: a Critique of Neo-Smithian Marxism", *New Left Review*, no. 104.
- Cardoso, F. H. (1982), "Dependency and Development in Latin America", in *Introduction to the Sociology of "Developing Societies"*, London: Palgrave.
- Escobar, A. (1988), "Power and Visibility: Development and the Invention and Management of the Third World", *Cultural Anthropology*, vol. 3, no. 4.
- Escobar, A. (1992), "Imagining a Post - Development Ara? Critical Thought", *Development and Social Movements; Social text*, no. 31 - 32.
- Escobar, A. (1995), *Encountering Development: The Making and Unmaking of the Third World*, Princeton: Princeton University Press.

- Escobar, A. (1998), *Cultures of Politics Politics of Cultures: Re-Visioning Latin American Social Movement*, Westview Press.
- Frank, A. G. (1969), *Capitalism and Underdevelopment in Latin America*, New York: Monthly Review Press.
- Frank, A. G. (1979), *Dependent Accumulation and Underdevelopment*, New York: Monthly Review Press.
- Frank, A. G. (1998), *ReORIENT Global Economy in the Asian Age*, California: University of California Press.
- Golooba-Mutebi, F. (1999), *Decentralisation, Democracy and Development Administration in Uganda, 1986-1996: Limits to Popular Participation*, Doctoral Dissertation, London: University of London.
- Goulet, D. (1995), *Development Ethics: A Guide to Theory and Practice*, Rowman & Littlefield Publishers.
- Goulet, D. (2006), *Development Ethics at Work*, New York: Routledge.
- Harribey, J. M. (2004), "Do We Really Want Development? Growth, the World's Hard Drug", *Le Monde Diplomatique*.
- Jackman, R. W. (1982), "Dependence on Foreign Investment and Economic Growth in the Third World", *World Politics*, vol. 34, no. 2.
- James, P. (1997), "Postdependency? The Third World in an Ara of Globalism and Late-Capitalism", *Alternatives*, vol. 22, no. 2.
- Leibenstein, H. (1960), *Economic Backwardness and Economic Growth: Studies in the Theory of Economic Development*, New York: John Wiley & Sons.
- Lewis, A. (1954), "Economic Development with Unlimited Supplies of Labour", *Manchester School*, no. 22.
- Love, J. L. (1980), "Raul Prebisch and the Origins of the Doctrine of Unequal Exchange", *Latin American Research Review*, vol. 15, no. 3.
- Meagher, K. (1990), "The Hidden Economy: Informal and Parallel Trade in Northwestern Uganda", *Review of African Political Economy*, vol. 17, no. 47.
- Nelson, R. R. (1956), "A Theory of the Low - Level Equilibrium Trap in Underdeveloped Economies", *American Economic Review*, vol. 46, no. 5.
- North, D. C. (1990), *Institutions, Institutional Change and Economic Performance*, Cambridge: Cambridge University Press.
- North, D. C. et al. (2013), *In the Shadow of Violence*, Cambridge: Cambridge University Press.
- North, D. C., J. J. Wallis, and B. R. Weingast (2009), *Violence and Social Orders*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Nurkse, R. (1954), *Problems of Capital Formation in Underdeveloped Countries*, New York: Oxford University Press.
- Palma, G. (1978), "Dependency: a Formal Theory of Underdevelopment or a Methodology for the Analysis of Concrete Situations of Underdevelopment?", *World Development*, vol. 6, no. 7 - 8.

- Peet, R. and E. Hartwick (2015), *Theories of Development: Contentions, Arguments, Alternatives*, New York, London: Guilford Publications.
- Pieterse, J. N. (2009), *Development Theory*, Nottingham: SAGE.
- Posnansky, M. (1980), "How Ghana's Crisis Affects a Village", *West Africa*, vol. 3306, no. 1.
- Robinson, P.T. (1998), "Political Learning, Inter - Generational Change and Democratisation in Africa, Chicago", in *Annual Meeting of the African Studies Association*.
- Rostow, W. (1960), *The Stages of Economic Growth: A Non - Communist Manifesto*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Sachs, W. (1992), *The Development Dictionary: A Guide to Knowledge as Power*, London: Zed Books.
- Sachs, W. (2000), *Planet Dialectics: Explorations in Environment and Development; Critique Influence Change*, London: Zed Books.
- Sen, A. K. (1973), *On Economic Inequality*, Oxford: Clarendon Press.
- Sen, A. K. (1999), *Development as Freedom*, New York: Alfred A. Knopf.
- Streeten, P. (1980), "Basic Needs and Human Rights", *World Development*, vol. 8, no. 2.
- Toye, J. and R. Toye (2003), "The Origins and Interpretation of the Prebisch - Singer Thesis", *History of Political Economy*, vol. 35, no. 3.
- Ul Haq, M. (1976), *The Poverty Curtain: Choices for the Third World*, Columbia University Press.
- Ul Haq, M. (1996), *Reflections on Human Development*, Oxford University Press.
- Wallerstein, E. (1974), *The Modern World - System*, vol. I: *Capitalist Agriculture and the Origins of the European World - Economy in the Sixteenth Century*, New York, London: Academic Press.
- Wallerstein, E. (1980), *The Modern World - System*, vol. II: *Mercantilism and the Consolidation of the European World-Economy, 1600-1750*, New York, London: Academic Press.
- Wallerstein, E. (1989), *The Modern World - System*, vol. III: *The Second Great Expansion of the Capitalist World - Economy, 1730-1840's*, San Diego: Academic Press.
- Wallerstein, E. (2011), *The Modern World - System*, vol. IV: *Centrist Liberalism Triumphant, 1789 - 1914*, Berkeley: University of California Press.
- Weisskopf, T. E. (1976), "Dependence as an Explanation of Underdevelopment: A Critique Atlanta", in *sixth annual meeting of the Latin American Studies Association*.